

www.ketab.ir

عاشقانه‌ای در ژاپن

نویسنده: سارا کوهن

مترجم: سمیه آشوری



نشر هاترا

This is a Persian Translation of
I love you so mochi
By Sarah Kohn
Translated by
Somayeh Ashouri
2024

سرشناسه: کوهن، سارا Kuhn, Sarah (Author)
عنوان و نام پدیدآور: عاشقانه‌ای در ژاپن / نویسنده سارا کوهن؛ مترجم سمیه آشوری؛ ویراستار
اولدوز طوفانی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هاترا، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۳۰۴ ص. ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س. م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۱۰۷۰-۲-۷
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: این کتاب داستان عاشقانه یک زوج در کنار معرفی جاذبه‌های گردشگری ژاپن است.
یادداشت: عنوان اصلی: I love you so mochi. 2019.
موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی -- قرن ۲۱ م.
Young adult fiction, American -- 21st century
آمریکاییان ژاپنی‌تبار -- داستان‌های کودکان و نوجوانان
Japanese Americans -- Juvenile fiction
طراحی لباس -- داستان‌های کودکان و نوجوانان
Fashion design -- Juvenile fiction
هویت (روان‌شناسی) -- داستان‌های کودکان و نوجوانان
Identity (Psychology) -- Juvenile fiction
مادران و دختران -- داستان‌های کودکان و نوجوانان
Mothers and daughters -- Juvenile fiction
پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها -- داستان‌های کودکان و نوجوانان
Grandparents -- Juvenile fiction
موضوع: کیوتو (ژاپن) -- داستان‌های کودکان و نوجوانان
Kyoto (Japan) -- Juvenile fiction
شناسه افزوده: آشوری، سمیه، ۱۳۶۸، - مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۳۶۱۹
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۹۶۱۴۹۰۷
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



نشرهاترا

عاشقانه‌ای در ژاپن

نویسنده: سارا کوهن

مترجم: سمیه آشوری

ویراستار: اولدوز طوفانی

نوبت چاپ: اول - تابستان ۱۴۰۳

چاپ: سلمان فارسی

مجموعه: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

تهران، خیابان انقلاب

خیابان ۱۲ فروردین،

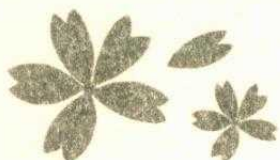
کوچه نوروژ، پلاک ۱۰

۰۲۱۶۶۹۸۱۸۲۳

hatrapub@yahoo.com

تمامی حقوق این اثر محفوظ است.
تکثیر یا تولید مجدد آن به
هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت،
تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون
اجازه ناشر ممنوع است.

شابک: ۹۷۸ - ۶۲۲ - ۹۱۰۷۰ - ۲ - ۷



«این کتاب به اندازۀ شیرینی موجی لذت بخش بود — آن را با اشتیاق بسیار زیادی خواندم»

«موریس کوو، نویسنده کتاب «حسی که تو به من می‌دی»

«این کتاب غذایی است که از خوردنش سر نمی‌شوید»
- کیکو آگنا، بازیگر و نویسنده کتاب «بدون اشتباه»

«به طرز شگفت‌انگیزی عالی!»
- کاسی وست، نویسنده کتاب «پی‌نوشت: دوست دارم»

«این کتاب به طرز عجیبی جدید، سرگرم‌کننده و صمیمانه بود»
- الی ماکی، بازیگر مجموعه تلویزیونی «شنل و خنجر» و فیلم «درهم شکسته»

«عاشقانه‌ای مهرآمیز پراز حس شوخ طبعی و انسانیت»
- بریتا لوندین، نویسنده کتاب «ارسال کنید» و نویسنده سریال «ریوردیل»

«خیلی با این کتاب ارتباط برقرار کردم»
- گلوریا چائو، نویسنده کتاب «پاندا آمریکایی»

«سارا کوهن نویسنده‌ای جدید و درخشان در میان نویسندگان کتاب‌های نوجوانان است»

- سسیل کاستلوچی، نویسنده کتاب «با قلب من بازی نکن»،
پرفروش‌ترین کتاب نیویورک تایمز

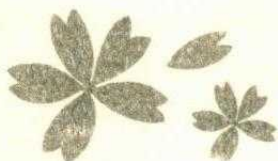
«داستانی ماهرانه، مفرح و صمیمانه برای نوجوانان»
- امبر بنسون، بازیگر، کارگردان و نویسنده مجموعه «جادوگران اکو پارک»

«ای کاش می‌توانستم به گذشته سفر کنم و این کتاب را به دوران
نوجوانی زندگی‌ام هدیه کنم»
- یومی ساکواوا، نویسنده «کتابی کوچک از هک‌های زندگی»

www.ketab.ir

برای جَف چن - عاشقانه دوست دارم، خیلی خُب،
خودت می دونی که می خوام چی بگم.

www.ketab.ir



پیشگفتار



قصده دارم وارد مسیری شوم تا تلاشی در جهت خودشناسی باشد اما سرگشته و حیرانم. البته منظورم این نیست که خیلی هم درون‌گرا هستم و به نوعی از آن دسته آدم‌ها هم نیستم که دوست دارند مدام در مورد احساسشان صحبت کنند، منظورم این است که واقعاً نمی‌دانم که کجای این مسیرم.

این اولین روز حضورم در ژاپن است البته به عنوان توریستی که تعطیلات بهاره را انتخاب کرده تا سفر بسیار مهمش را در جهت خودشناسی آغاز کند. سوار قطار شدم تا از شهر کوچکی پدر بزرگ و مادر بزرگم فاصله بگیرم و به کیوتو بروم، با این امید راهی این سفر شدم تا در مسیری به نام «مسیر فیلسوف» قرار گیرم. اندیشمندانه و صلح‌آمیز به نظر می‌رسد، دقیقاً مشابه مسیری است که زمانی در پیش می‌گیرید که نیاز دارید معنای زندگی‌تان را درک کنید. انتخاب کردم تا پرسه زدنم را در مسیر اشتباه تمام کنم چون دختری را دیدم که دامنی چندلایه پوشیده بود که از دو پارچه متناقض، توری نازک و پشمی ضخیم دوخته شده بود. دختری که به طرز باورنکردنی‌ای خوب به نظر می‌رسید، فقط باید می‌فهمیدم که کجا می‌رود. ناگهان با دیدن شکوفه‌های درخت گیلاسی که بالای سرم بود، رشته افکارم پاره شد. در زیر سایبانی از تاروپود سفید و صورتی بسیار لذت بخش و باشکوه که بی‌انتها به نظر می‌رسید، قدم می‌زدم. در چنین وضعیتی که غرق در افکار پریشانم بودم، وارد بازاری در فضای باز شدم که تا چشم کار می‌کرد، غرفه‌های غذا بود و در آنجا

مشغول سرخ کردن، بخارپز کردن و جوشاندن انواع غذا از ماهی مرکب نمکی خوشمزه گرفته تا تایاکی شیرین روغنی بودند.

انبوهی از جمعیت را جلوی غرفه‌ها می‌دیدم که در تکاپو بودند و همه‌ی آن‌ها به راه انداخته بودند با صدای جلیزولز غذاها همراه شده بود. بوی عطرهاشان با یکدیگر درآمیخته بود و رایحه‌ای از چندین بوی متضاد به بینی‌ام حمله می‌کرد. احساس می‌کردم در دریایی از صداها، نگاه‌ها و انسان‌ها غرق شده‌ام.

در کنار دکه‌ای ایستاده بودم که در آنجا مردی با صدای بلند و به زبان ژاپنی به افرادی که سمت غرفه‌اش می‌آمدند، می‌گفت: «خوش آمدید». ناخودآگاه با صدایی متأثرکننده گفتم: «آخ» و ناشیانه از مسیرم خارج شدم، اما چون فضای آنجا تنگ بود، به خانم مسن و خمیده‌ای برخورد کردم که کلاه آفتابی بزرگی سرش بود.

بی‌اختیار و بی‌فکر گفتم: «بیخشید، منظورم اینه که... معذرت می‌خوام... می‌خوام بگم...» به خودم آمدم و متوجه شدم که نمی‌توانم به زبان ژاپنی معذرت‌خواهی کنم. نگاهش به من برگشت و لب‌هایش به یک لبخند کوچک و به غرغره‌ی بعدی رفت.

نفس عمیقی کشیدم، بی‌حرکت ایستادم و سعی کردم تا مسیرم را تغییر بدهم. دوست ندارم نقشه‌ام را از کیفم بیرون بیاورم؛ مثل این‌طوریه که همه متوجه می‌شوند که توریستم. (باشه، باشه؛ واقعاً این‌طوریه مثل توریست‌ها؟) می‌توانم از تلفن همراهم استفاده کنم اما نمی‌دانم که هزینه اینترنت بین‌المللی چقدر می‌شود. پدرم در آخرین فرصتی که داشتم، اجازه داد تا به این سفر بیایم و متأسفانه نتوانستم اطلاعات زیادی از شرایط اینجا به دست بیاورم. اصلاً دوست ندارم به خاطر اینکه تصادفی از مسیرم خارج شدم، در اولین روز حضورم در ژاپن خرج و مخارجم سربه فلک بکشد.

صدای مامانم را در ذهنم می‌شنیدم که می‌گفت: «به جای اینکه روی مسیری تمرکز کنی و بدوونی قراره چه کنی، اجازه دادی تا با مسائل هیچ و پوچ حواست پرت بشه، خیال بافی نکن، کیمی چان، تو کارهای مهم‌تری داری»
«بله می‌دونم مامان»

نیم‌کتنی را در کنار بازار پیدا کردم و رویش ولو شدم. امروز وقتی داشتم لباس می‌پوشیدم، خیلی امیدوارم بودم. یکی از لباس‌های مورد علاقه‌ام را پوشیدم که آبی

نفتی است و پارچه‌اش ترکیبی از لایه‌های نامتقارن و دکمه‌های براق است. این لباس را با تغییر مدل لباس مجلسی قدیمی‌ای دوختم. پوشیدنش همیشه بهم اعتمادبه‌نفس بیشتری می‌دهد، مخصوصاً وقتی که نداشتن اعتمادبه‌نفس خیلی اذیت می‌کند اما همین حالا که غرق در شلوغی طاقت‌فرسای بازار شده‌ام، احساس می‌کنم... خوب... گم شده‌ام.

فکر کنم بتوانم طراحی را امتحان کنم. طراحی همیشه بهم آرامش می‌دهد. دقیقاً همان کاری است که می‌خواستم در مسیر فیلسوف انجام دهم. ترسیم همه آن نقاشی‌های صلح‌آمیز از طبیعت به نحوی الهام‌های مهم زندگی‌ام را فعال می‌کند.

از کیف دوشی‌ای که همراهم بود، دفترچه طراحی و مدادهایم را بیرون آوردم و مقابلم صفحه سفیدی را باز کردم. پی‌دختری با دامن چندلایه می‌گشتم که قبلاً دیده بودم. او را در جمع دوستانش دیدم. همه آن‌ها لباس‌های خیابانی برتن داشتند که خلاقانه‌تر از سابق با مُد روز بود: لباس‌هایی با لایه‌های چشم‌گیر و پارچه‌های عجیب و غریب. کوچک بامزه. شبیه ابرقهرمانان مُد به نظر می‌رسیدند، ای کاش شجاع‌تر بودم و خجالت را رها می‌کردم و دورتر از آن‌ها نمی‌دیدم، شاید این‌طوری احساسم بهتر می‌شد. در حقیقت، الان نمی‌خواستم با آن‌ها صحبت کنم.

همان‌طور که بهترین دوستم، آتسوکو، مدام بهم می‌گوید: دلیلش این است که زندگی در چنین فضایی که هنوز واقعیتی را خلق نکرده‌ام، برایم همیشه آسان‌تر است. برایم راحت‌تر است که اینجا بنشینم و به صحبت کردن با آن دخترها فکر کنم، چون این‌طوری در حد تصویر ذهنی عجیب باقی می‌ماند، جایی که می‌خندیم و ایده‌هایی را در مورد مُد با یکدیگر ردوبدل می‌کنیم و به طرزی جادویی به زبان ژاپنی مسلط هستیم. لحظه‌ای را که قرار است با آن‌ها صحبت کنم و چنین تصویری را به واقعیت تبدیل کنم... خرابش می‌کنم.

نفس عمیقی می‌کشم و سعی می‌کنم دوباره روی تلاشم در مسیر خودشناسی تمرکز کنم. به امید پیدا کردن پاسخی برای سؤال‌های مهم و بزرگ زندگی‌ام به ژاپن آمده‌ام؛ مانند:

کی هستم؟

قراره با زندگیم چه کنم؟

واقعاً از آینده‌ام چی می‌خوام؟

فکرمی کردم به محض اینکه اینجا برسم جرقه الهام‌هایم روشن شوند، اما در عوض، اتفاقی روی نیمکتی نشستم و به صفحه‌ای خالی خیره شدم و به امید الهام، مدادم را روی کاغذ فشار می‌دادم.

هیچ خبری نشد.

لعنتی. واقعاً این همه مدت در راه بودم و به مکانی سفر کرده‌ام که هیچ اطلاعاتی

از آن ندارم؟

شاید همه چیز را خراب کرده باشم.